



پیغام عشق

قسمت چهارصد و پنجاه و سوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۹ گنج حضور، بخش دوم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۲

نالہ سُرنا و تہدیدِ دُہل

چیز کی مانند بدانِ ناقور کُلّ

سُرنا: سازی است بادی که همراه دُہل می‌زنند.

دُہل: طبل

ناقور کُلّ: همان صور اسرافیل است.

نالہ ملایمِ سُرنا و بانگِ بلندِ طبل وقتی با نظم زده می‌شود، اندکی به صورِ اسرافیل و نظمِ زندگی شبیه است. صدای موسیقی این جهانی اندکی شبیه موسیقی کُلّ است که زندگی ما را اداره می‌کند و هر لحظه با قانون قضا و کن فکان، با به‌وجود آوردن اتفاقات از ما می‌خواهد که با فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه، اقرار کنیم که از جنس خدا هستیم.

قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۸

«فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ.»

«و آن‌گاه که در صور دمیده شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۳

پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها

از دوارِ چرخ بگرفتیم ما



به همین علت موسیقی دانان و دانشمندانی مثل فیثاغورث یا حکیمان و عارفانی مثل مولانا گفته‌اند: نظم موسیقی و آهنگ‌هایی که ساختیم را با خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و باز کردن فضای درون از گردش فلک یعنی فضای گشوده‌شده گرفته‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۴

بانگِ گردش‌هایِ چرخ است اینکه خلق

می‌سرایندش به طنبور و به حلق

طنبور: از آلات موسیقی شبیه سه‌تار

این نغمه‌هایی که مردم با طنبور و حلق خود می‌سرایند و می‌خوانند، انعکاسِ چرخشِ آسمانِ درون و آثار فضای گشوده‌شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۵

مؤمنان گویند که آثار بهشت

نغز گردانید هر آواز زشت

مؤمنان، کسانی که فضا را باز کرده‌اند، می‌گویند: «آثار بهشت، فضای باز شده است که آواز زشت من ذهنی را زیبا می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۶

ما همه اجزای آدم بوده‌ایم

در بهشت، آن لحن‌ها بشنوده‌ایم



ما آدمیان، همگی، شبیه حضرت آدم، انسان زنده شده به خدا و در بهشت فضای گشوده شده بوده ایم. وقتی با خداوند یکی بودیم، این نغمه‌ها را شنیده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۷

گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی

یادمان آمد از آنها چیزکی

هر چند به این دنیا آمدیم و با چیزهای این دنیایی همانیده شدیم و آب و گل دنیا، ما را به شک انداخته است ولی آثار کمرنگی از آن بهشت، فضای گشوده شده، به وسیله حرف‌های مولانا یادمان می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات

گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

اگر تو ذره شوی یعنی عدم شوی، دیگر جسم و من ذهنی نشوی و مقاومت را به صفر برسانی، خواهی دید که ذرات بدنت و هر چیزی که به تو تعلق دارد، از مرکز عدم برمی‌خیزد و آن موقعی ست که چون کوه گران و سنگین با اتفاق این لحظه ستیزه نکنی در این حالت نیروی زندگی، آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد و لحظه به لحظه می‌سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد

خاک را تابان تر از افلاک کرد



خداوند همانند گنجی نهان بود که از شدت فراوانی و فزونی و رحمت، من ذهنی انسان را شکافت تا از طریق او خود را بیان کند؛ همانند شکوفا شدن گل‌ها در بهار، چهار بعدش را درخشان و تابان‌تر از کرات نورانی و خورشید کرد تا انسان بتواند خرد و عشق او را به کائنات بفرستد. با باورها و فکرهای همانیده در کار تجلی خدا تخریب ایجاد نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳

گنجِ مخفی بُد ز پُری جوش کرد

خاک را سلطانِ اطلَسِ پوش کرد

اطلس پوش: جامه ابریشمی

خداوند گنج نهان و مخفی بود ولی از فراوانی اوصاف کمال به جوشش درآمد و بر قامت انسان و جسم خاکی او که از مواد شیمیایی درست شده است، اطلس حضور پوشاند یعنی به خودش زنده کرد تا انرژی سازنده ایزدی را در کائنات پخش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهرِ اظهارست این خلقِ جهان

تا نماید گنجِ حکمت‌ها نهان

همه خلق جهان، مخصوصاً انسان از این‌رو آفریده شده‌اند که خداوند بتواند از طریق آن‌ها خودش را بیان کند تا گنج حکمت و خرد خداوند پوشیده و نهان نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

کُنْتُ کَنْزاً کَفْتُ مَخْفِیاً سَنُو

جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو



این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: «من گنجی مخفی بودم»؛ پس گوهر درونی خود، هشیاری خالص حضور را با همانیدگی‌ها میپوشان و در فکرها و دردها گم مشو، با فضاگشایی فعالانه، لحظه‌به‌لحظه، آن را بیان کن تا از جنس من شده و من از طریق تو خود را بیان کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

خاموش کن، پرده مدر، سغراقِ خاموشان بخور

ستار شو، ستار شو، خو گیر از حلمِ خدا

سغراق: کوزه لوله‌دار، کوزه شراب

خاموشان: انسان‌های رسته از من ذهنی، زنده به حضور

حلم: فضاگشایی، شکیبایی، صبر

ذهن را خاموش کن و پرده را مدر یعنی با کلمات من ذهنی، اسرار الهی را بیان نکن و خودت را رسوا نکن؛ شراب خاموشی را بنوش و همچون خداوند پوشاننده عیب‌های خودت و دیگران باش و تمرکزت را روی خودت نگه دار. از حلم خداوند خو بگیر، یعنی از قدرت فضاگشایی درونت استفاده کن، تسلیم شو و فضا را باز کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲

بر دکان، هر زر نما خندان شده‌ست

زآنکه سنگ امتحان، پنهان شده‌ست

در دکان طلافروشی، طلای قلبی، در کنار طلای اصلی می‌درخشد زیرا سنگ محک حاضر نیست؛ همچون انسان من ذهنی که مرکز همانیده دارد خودش را با انسان زنده شده، مقایسه می‌کند و ادعا می‌کند و می‌گوید، من بهتر هستم تا وقتی که امتحان دردها و اتفاقات فرا رسد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳

پرده ای ستار از ما بر مگیر

باشی اندر امتحان ما مجیر

ستار: بسیار پوشاننده، از نام‌های خداوند

مجیر: پناه دهنده، از نام‌های خداوند

ای کسی که عیب‌ها را می‌پوشانی و گناهان را می‌آمرزی، پرده و حجاب را از ما مگیر؛ ما من‌ذهنی داریم، روز امتحان ما را از رسوا شدن حفظ فرما و پناهمان ده، ای پناه‌دهنده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۴

قلب، پهلو میزند با زر به شب

انتظار روز می‌دارد، ذهب

قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز می‌گویند.

ذهب: طلا، زر

طلای قلبی هنگام شب، خود را بهتر از طلای اصلی می‌داند ولی طلای اصلی، منتظر آمدن روز است. من‌های ذهنی نیز، در فضای تاریک ذهن، ادعا می‌کنند که به خدا زنده شده‌اند ولی انسان زنده به حضور، مولانا، منتظر است روز فرا رسد؛ یعنی به حضور زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۵

با زبان حال زر گوید که: باش



ای مَزُورِ تا برآید روز، فاش

مَزُور: تزویر کننده، دورو، دروغگو

طلای اصلی، انسان زنده به حضور، با زبان حال و فضای گشوده شده می گوید: ای طلای تقلبی، ای من ذهنی، صبر کن تا که روز آزمایش برآید و نهانها آشکار گردد و انسانهای بسیاری به حضور، شادی زندگی، عقل حقیقی و آسایش و آرامش زندگی برسند؛ آن گاه مشخص خواهد شد که چه کسی خرافاتی و چه کسی به دین و زندگی واقعی زنده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود ابدالِ امیرالمؤمنین

چنان که صدها هزار سال، ابلیس ملعون به جای امیر مؤمنان نشست و مردم به دلیل داشتن من ذهنی، متوجه این موضوع نبودند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

پنجه زد با آدم از نازی که داشت

گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت

سرگین: فضلۀ چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع

چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

شیطان از روی حس بی نیازی از خداوند، با آدم که خداوند در او به بی نهایتش زنده شده بود، پنجه زد و گشتی گرفت اما رسوا شد. درست مانند بوی کثافات که به هنگام روز با تابش خورشید و گرمی زنده تر و رسواکننده تر می شود. همین که



آفتابِ حضور طلوع می‌کند، قدرت شناسایی انسان بالا می‌رود و می‌فهمد که من ذهنی و همانیدگی‌ها با چیزها و دردها همان سرگین و کتافات است که بوی تند و پلیدی می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن

گوش را چون حلقه دادی زین سخن

ای خداوند بی‌همتا که گوش ما را مطیع و شنوای سخنان ولایت کردی، در این فضاگشایی، لحظه‌به‌لحظه، در حق ما بخشش کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶

گوش ما گیر و بدان مجلس گشان

کز رَحیقت می‌خورند آن سرخوشان

رَحیق: شراب صاف و زلال، باده ناب

سَرخوش: سرمست، شادمان

گوش ما را که لحظه‌به‌لحظه فضا را باز می‌کنیم بگیر و بدان محفلی بکشان که سرخوشانی همچون مولانا از شرابِ نابِ زندگی می‌نوشند.

با تشکر:

جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۹ گنج حضور، بخش سوم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷

چون به ما بویی رسانیدی از این

سر مَبند آن مُشک را ای رَبِّ دین

ای پروردگار دین، ای که بوی مُشک فضای گشوده شده و خودت را به ما رساندی که ما از زنده شدن به تو بو ببریم؛ سر آن مُشک، بوی خوشی عدم، را بر ما مَبند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشتری ماست الله اشتری

از غم هر مُشتری هین برتر آ

خریدار من دهنی ما خداوند است. به هوش باش! از غم مشتریان فاقد اعتبار، بالاتر بیا، در فکر مشتری‌های بیرون نباش که هم‌هویت‌شدگی‌هایت را به آن‌ها بفروشی و اعتبار بگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

رُو به خاک آریم کز وی رُسته‌ایم

دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم؟

با فضاگشایی کامل و جارو کردن مرکز از همانیدگی‌ها، رو به خاکِ عدم و خدا می‌آوریم که از آن رُسته‌ایم؛ چرا به همانیدگی‌های آفل و گذرا دل بسته‌ایم و از طریق آن‌ها می‌بینیم و آن‌ها را رها نمی‌کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸



چون فدای بی‌وفایان می‌شوی

از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

ای انسان، تو به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا چرا خود را فدای بی‌وفایان می‌کنی؛ با چیزهای از بین‌رفتنی دنیا مثل مقام، پول، تصاویر ذهنی آدم‌ها، باورها و دردها همانیده شده و از آن‌ها زندگی می‌خواهی؟! تو به دلیل داشتن هشیاری جسمی و من‌ذهنی به خدا بدگمان شده و به‌سوی همانیدگی‌ها رفته و به جدایی افتاده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹

من ز سهو و، بی‌وفایی‌ها بری

سوی من آیی، گمانِ بد بری؟

بری: بی‌گناه، پاک از گناه

ای انسان، من از هرگونه اشتباه و بی‌وفایی دور هستم و در تو به خودم زنده می‌شوم، تو هم باید به پیمان آلت وفا کرده، فضا را بگشایی و به‌سوی من بازگردی؛ اما تو با من‌ذهنی و هشیاری جسمی می‌خواهی برگردی؛ بنابراین ویژگی‌های من‌ذهنی خود را به من نسبت می‌دهی؛ به وفاداری من شک داری و بدگمان می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۰

این گمانِ بد بر آنجا بر، که تو

می‌شوی در پیشِ همچون خود، دوتو

دوتو: دوتا

این دید غلط من‌ذهنی جایگاهی جز ذهن ندارد، آن را پیش کسی ببر که او هم مانند تو من‌ذهنی دارد و در برابرش تعظیم و از او اطاعت می‌کنی. با روش‌های ذهنی نمی‌توانی به من نزدیک شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها بر آرد او دَمار

خداوند بزرگ هم می‌خواهد و هم می‌تواند که دمار از روزگار هستی، من‌ذهنی و حسّ وجود در ذهن برآورد. به عبارت دیگر، کسی نمی‌تواند در این جهان، مطابق نظم خداوند زندگی نکند و نظم خاصّ خودش را داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۵

دو مگو و دو مدان و دو مخوان

بنده را در خواجهٔ خود محو دان

انسان زنده شده به خدا را از خدا جدا مدان، مگو که او و حضرت حق دو وجود جداگانه‌اند؛ بدان که فقط یک هشیاری است و آن استاد معنوی و بندهٔ حقیقی را در خواجهٔ خودش که خداست محو بدان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۶

خواجه هم در نورِ خواجه آفرین

فانی است و مرده و مات و دَفين

دَفين: مدفون، پنهان شده در زیر خاک

هر استاد معنوی با هشیاری‌ای که او را آفریده یکی شده و نسبت به من‌ذهنی فانی شده است. در پیشگاه خداوند مرده و مات است و به‌عنوان من‌ذهنی بلند نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۷



چون جدا بینی ز حق این خواجه را

گم کنی هم متن و هم دیباچه را

دیباچه: مقدمه

اگر انسانی را که به زندگی زنده شده از خداوند جدا بدانی، در این صورت هم متن و هم دیباچه، سررشته امور، هشیاری حضور و کار تبدیل شدن، را گم کرده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۸

چشم و دل را هین گذاره کن ز طین

این یکی قبله‌ست، دو قبله مبین

گذاره کردن: عبور کردن

طین: گل

مرکز و چشم عدمت را از گل همانیدگی‌ها عبور بده و ساده کن؛ از این من ذهنی بگذر. در هنگام فضاگشایی یک جنس هشیاری می‌شویم، همان جنس هشیاری قبله هم هست؛ تو آن را دو هشیاری جدا از هم ندان، یک قبله و یک هشیاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۹

چون دو دیدی، ماندی از هر دو طرف

آتشی در خف فتاد و رفت خف

خف: گیاهی خشک و سریع‌الاشتعال که به‌وسیله آن جرقه را از سنگ چخماق می‌گیرند و آتش می‌افروزند.



اگر دید دوبین من ذهنی را ادامه دهی و خداوند و انسان زنده شده به خدا را دو وجود متمایز ببینی، از هردوی آنها
واخواهی ماند و به هیچ وجه فیض معنوی نخواهی برد.

من ذهنی انسان، مانند یک گیاه خشکی ست که وقتی با حضور ناظر شناسایی شد، آتش عشق و یکی شدن با خدا بر
آن می افتد، مشتعل می شود و به سرعت می سوزد. چنین آتشی بر جان انسان زنده شده به خدا افتاده، حس وجود او را
در ذهن، سوزانده و او با خدا یکی شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد

که مساز از چوب پوسیده عماد

از این رو استاد ازل یعنی خداوند، یوسف را ادب کرد تا هیچ وقت از چوب پوسیده برای خود تکیه گاه نسازد. ما با
من ذهنی مان نباید به من های ذهنی دیگر متکی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب تر

چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

هیچ کسب و تلاشی از تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه بهتر نیست. چه چیزی از تسلیم شدن در برابر
قانون قضا و کن فکان الهی پسندیده تر است؟!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توکل جز که تسلیم تمام

در غم و راحت همه مکرست و دام



در همهٔ وضعیت‌ها و حتی در هنگام هجوم درد و اندوه و نیز هنگام آرامش، جز تسلیم و فضاگشایی کامل و متکی شدن به خرد آن فضای گشوده‌شده هر کاری حيله و مکر من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

ای انسان‌ها من به شما نمی‌گویم که به من هدیه دهید بلکه به شما می‌گویم با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها لایق هدیه گرفتن شوید و از برکات زندگی، عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت من برخوردار شوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم

وآنکه همه بتها را در پیش تو بگدازم

خداوندا، من به‌عنوان فضای گشوده‌شده و خلاق، صورت‌گر نقاشی هستم و هر لحظه یک فکر خوب، یک بت و صورت زیبا خلق می‌کنم، من دیگر جذب بت‌ها، فکرها و تصاویر ذهنی که در ذهنم نقش می‌بندد، نمی‌شوم و آن‌ها را نمی‌پرستم بلکه همه را از مرکز بیرون کرده و در پیش تو می‌سوزانم؛ چراکه دیگر فهمیدم که تنها صنّع و آفریدگاری تو مهم است و من از جنس تو هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صد نقش برآنگیزم، با روح درآمیزم

چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم



صورت‌های مختلفی را با فکرم می‌آفرینم، به آن‌ها روح می‌دهم، زنده‌شان می‌کنم و آن‌ها را در ذهنم می‌رقصانم. وقتی فضاگشایی می‌کنم، با تو یکی می‌شوم، با عقل تو شناسایی می‌کنم که من هیچ‌یک از آن‌ها نیستم. برمی‌گردم و همه آن نقش‌ها را می‌اندازم و می‌سوزانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

طرب‌سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی.

خداوند در این لحظه ابدی به صورت هشیاری در انسان پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان مجازی را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها و کم و زیاد شدن همانندگی‌ها بازی است. به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانندگی‌ها و جدی گرفتن فکر آن‌ها کاملاً غلط است، تنها مهم، فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

یار، خداوند، همه عاشقان را با علم طرب‌ناکی، جوشش شادی بی‌سبب که با فضاگشایی از مرکز عدم می‌آید، نسبت به من ذهنی کشته‌است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل من ذهنی، دیدن از طریق



همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند؛ چراکه نمی‌شود با دانش من‌ذهنی با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارت دیگر، خداوند از طریق انسان می‌خواهد طرب ایجاد کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده‌شده درونش را همچون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

می‌دانکه حدّث باشد جز نور قدیمی

بر مزبَلهٔ پر حدّث آنگاه تماشا!

حدّث: تازه پدید آمده، حادث درمقابل قدیم زمانی، این کلمه به معنی نجس هم آمده است که در مصراع دوم و بیت بعد به همین معنی است.

مزبَله: جای ریختن خاکروبه

بدان که در انسان غیراز آن نور قدیم که حضور و نور زندگی ست، هرچه هست یعنی من‌ذهنی و همانیدگی با چیزهای مختلف، معادل با حدّث و کثافات است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

آنگه که فنا شد حدّث اندر دلِ پالیز

رست از حدّثی و شود او چاشنی آفزا

پالیز: بُستان

وقتی این حدّث و کثافات، یعنی دردها و همانیدگی‌ها را ببری و به‌عنوان کود پای درخت میوه زنده شدن به خدا بریزی در این صورت همان حدّث تبدیل به میوه‌ای شیرین و خوش طعم می‌شود. یعنی من‌ذهنی تبدیل می‌شود و مزه زندگی پیدا می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

تا تو حَدَثی، لذت تقدیس چه دانی

رو از حَدَثی سوی تبارک و تعالی

تازمانی که این حدث، این من ذهنی، هستی در این صورت، لذت تقدیس و لذت یکی شدن با خدا را نمی توانی درک کنی.

از حدث بودن به سوی زنده شدن به بی نهایت خدا حرکت کن و تبدیل شو.

با تشکر:

سمانه



باسلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور.

برگرفته از برنامه ۸۷۴، بیماری ناز کردن

حس بی‌نیازی از کمک زندگی یا خدا.

ناز کردن یعنی حس بی‌نیازی از کمک زندگی یا خدا در این لحظه. ناز کردن با می‌دانم رابطه بسیار نزدیکی دارد آیا ما در این چالش‌ها از خرد زندگی استفاده می‌کنیم یا از می‌دانم من ذهنی؟!

وقتی در برابر اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنیم وقتی چه به زبان و یا عملاً با مقاومت خود می‌گوییم، این اتفاق را نمی‌خواهیم، این یعنی من می‌دانم چه اتفاقی بهتر است و به خرد کل نیازی ندارم یعنی بیماری ناز کردن.

وقتی خیال می‌کنیم که برای حل چالش‌ها می‌توانیم از می‌دانم‌های خودمان استفاده کنیم وقتی چه به زبان و یا عملاً با تندتند فکر کردن می‌گوییم خود می‌توانیم گلیم خودم از آب بیرون بکشیم این یعنی من به کمک زندگی نیاز ندارم، نیاز به فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی ندارم.

وقتی من ذهنی مورد تأیید و توجه قرار می‌گیرد و بزرگ می‌شود، بیماری ناز کردن هم شدیدتر می‌شود؛ انسان‌های دوروبرمان با تأیید و توجه و تشویق‌های خود که مورد علاقه من ذهنی ماست این بیماری را شدیدتر می‌کند.

بیماری ناز کردن حس بی‌نیازی از کمک زندگی در این لحظه، کیفیت حل خود را از نظر درد بسنجیم آیا من در این لحظه حس ترس نگرانی و نیازمندی به جهان دارم؛ اتفاقاً نیازمندی ما به جهان یعنی حس بی‌نیازی از کمک زندگی.

هرچه قدر بیشتر به جهان نیازمندی یعنی حس بی‌نیازی از زندگی می‌کنی.

با تشکر، پروین از مهاباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com